

**ABSTRACT**

Punishment as a social reaction is accompanied by the deliberate imposition of suffering, destruction or loss of dignity and deprivation of the rights of individuals. For this reason, the application of such a reaction requires a proper explanation and justification. Among them, the theory of punishment of moral baroque behavior has been considered as one of the oldest claimants of justification of punishment. But in a significant part of the twentieth century, this idea was considered a retrograde and abandoned idea by criminologists, criminologists and philosophers of criminal law. But the last decades of the twentieth century are the time of the resurrection of the punitive paradigm, so that many critics of this thought became serious supporters of it. This article seeks to explore the reasons for its pros and cons while exploring the reasons for the enthusiastic acceptance of experts in the field of criminal justice. It should be said that criminal law is based on principles and mechanisms that are based on the principles and components of policy. Criminal is the legal, economic and political foundations, each of which can play an important role in the legislative process and Godard and ultimately achieve the goal of the criminal justice system is the establishment of justice

## مبانی کیفر گذاری سرقت های تعزیری مبتنی بر سیاست جنایی ایران

سروش مالکی زاده<sup>۱</sup>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۵/۰۱

رشید قدیری<sup>۲</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۷/۰۵

مریم نقدی<sup>۳</sup>

چکیده

مجازات به عنوان واکنشی اجتماعی با تحمیل عمدی رنج و مشقت، نابودی یا کسر حیثیت و سلب حق افراد همراه است. به همین دلیل اعمال چنین واکنشی مستلزم تبیین و توجیهی شایسته است. در این میان نظریه سزاگرایی بارویکردی اخلاقی، از قدیمترین مدعیان توجیه مجازات محسوب می شده است. اما در قسمت قابل توجهی از قرن بیستم، این اندیشه از سوی جرم شناسان، کیفرشناسان و فلاسفه حقوق کیفری، اندیشه ای واپسگرا و متروک تلقی می شد. اما دهه های آخر سده بیستم، دوران رستاخیز پارادایم سزاگرایی است، به گونه ای که بسیاری از منتقدان این تفکر به حامیان جدی آن تبدیل شدند. این نوشتار در پی آن است تا ضمن کاوش در علل استقبال مشتاقانه صاحب نظران حوزه عدالت کیفری از نظریه مذکور، قابلیت ها و نقصهای آن را ارزیابی کند. باید گفت حقوق کیفری مبتنی بر اصول و ساز و کارهایی است که از ان به مبانی و مولفه های سیاست جنایی یاد میشود مبانی حقوقی، اقتصادی و سیاسی که هر کدام به فراخور خود میتواند نقش مهمی در فرایند تقنینی و قانون گذار و نهایت نیل به هدف دستگاه عدالت کیفری مه همان برقراری عدالت است برسد

واژگان کلیدی: سزاگرایی، توجیه اخلاقی کیفر، مشروعیت ذاتی مجازات، پیامدگرایی، مبانی

دانشجوی دکتری تخصصی گروه حقوق جزا و جرم شناسی، دانشکده علوم انسانی، واحد شهرکرد، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرکرد، ایران<sup>۱</sup>

- استادیار گروه حقوق، دانشکده علوم انسانی، واحد شهرکرد، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرکرد، ایران،

استادیار و عضو هیئت علمی دانشگاه شهرکرد<sup>۲</sup>

استادیار گروه حقوق، دانشکده علوم انسانی، واحد شهرکرد، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرکرد، ایران<sup>۳</sup>

سزاگرایی در شمار نخستین نظری‌ها در باب توجیه کیفر قرار دارد. این اندیشه قدمتی برابر با تاریخ حیات انسان دارد. از بدیهی‌ترین و اولین پاسخ‌هایی که در باب چرایی کیفر به ذهن متبادر می‌شود این است که هر کس مرتکب خطایی شود مستحق تنبیه و کیفر است. سزاگرایان نیز با تکیه بر همین برداشت بر این باورند که مجازات دارای مشروعیتی ذاتی است. پیش از بررسی چارچوب‌های اندیشه سزاگرا لازم است به این پرسش اساسی پاسخ داده شود که اصولاً اندیشه مذکور در چه بستری ارائه می‌شود؟ اساساً ضرورت توجیه و استدلال در راستای مشروعیت کیفر، ناشی از چیست؟ به بیان دیگر، فلسفه وجودی مجازات چیست؟ واقعیت این است که اجرای مجازات همواره با نوعی سلب حق همراه است. به یک تعبیر، بسته به نوع حقوقی که در فرایند اعلام حکم و اجرای مجازات از افراد سلب می‌گردد میزانی از رنج و مشقت بر آنان تحمیل می‌شود. اعدام و شلاق موجب سلب حیات و نیز سلب سلامت انسان شده و زندان نیز حق آزادی را از انسان سلب می‌نماید. گونه‌های دیگر مجازات‌ها نیز هر یک نوعی محرومیت از حق به شمار می‌آید. علاوه بر این، مجازات، تحمیل عمدی درد و رنج بر انسان‌هاست. بنابراین، ضروری است که انجام چنین اقداماتی علیه منافع و حقوق انسانها توجیهی متقاعدکننده به همراه داشته باشد. از آنجا که طبق تعریف، تدابیر کیفری اموری ناخوشایندند، جز در صورت وجود کارکرد و توجیهی مناسب برای آنان، در این جهان جای ندارند (Bagaric, 2001: 3)

بنابراین توجیه اخلاقی کیفر، امری اجتنابناپذیر و ضروری است. در این خصوص، تبیین‌های متفاوت و گاهی متناقض برای اقدامات کیفری در جامعه ارائه شده است. از نگاه برخی، کیفر علیه مجرم ان اجرا می‌شود تا موجب پیشگیری از ارتکاب جرم در و یا سایر کسانی که ظرفیت آینده از سوی آنها (گردد بازدارندگی خاص تا ارتکاب جرم را دارند از روی آوردن به رفتار مجرمانه خودداری نمایند برخی نیز معتقدند که مجازات اگر اثر بازدارندگی نداشته باشد، بازدارندگی عام می‌تواند به گونه ای اجرا شود که امکان ارتکاب جرم از ناحیه مجرم و ایجاد مجازات می‌تواند مزاحمت برای دیگران را از او سلب نماید توانگیری از مجرم به عنوان روشی برای اصلاح، بازپروری و بازپذیری مجرم تلقی شود اصلاح در نهایت، کیفر می‌تواند پاسخ طبیعی خطای فرد در قالب جرم ارتکابی باشد (سزادهی). آنچه گذشت بخش مهمی از نظریه‌های موجود است که هر یک به شیوه ای مدعی عقلانیتی هستند که می‌تواند توجیه گراعمال کیفر علیه بزهکاران باشد. در هر نظام کیفری، قانونگذار یا مقام قضایی ممکن است یکی از این مبانی توجیهی را مورد توجه قرار دهد. این امکان نیز وجود دارد که در زمان‌ها و مکانهای مختلف، برخی از این رویکردها در مقام عمل از اولویت بیشتری برخوردار گردند. با این وجود چه ضرورتی اقتضا کرده است که در طول تاریخ مباحث دامنه داری از سوی محققان حوزه فلسفه، سیاست و حقوق همراه با چالش‌های فراوان در این زمینه مطرح گردد؟ مشکل از آنجا ناشی می‌شود که گاه بین اهداف متفاوت کیفر تعارضاتی

ایجاد میشود. به عنوان مثال، آیا می‌توان اهداف ارعاب، اصلاح و استحقاق را در مهندسی یک نظام کیفری توأمان لحاظ نمود؟ هدف ارعابی مقتضی شدت و حدت بیشتری در واکنش‌های کیفری بوده و در مقابل اهداف اصلاحی مستلزم نوعی ملایمت و انعطاف‌پذیری نظام کیفری در مواجهه با بزهکاران است.

مبانی سیاست جنایی

مبانی معرفتشناختی

پرسشهای معرفتشناختی پرسشهایی هستند که به مفاهیمی چون معرفت، توجیه، شاهد، دلیل باورها، احتمال صدق باورها و تکالیف معرفتی و البته هر مفهومی که مشتمل بر این مفاهیم باشد می‌پردازند (زمانی، ۱۳۹۱: ۵). تحلیل معرفت، نوعی تحلیل مفهومی است. مهمترین مؤلفه‌های معرفت، عبارتند از: صدق، باور، توجیه و یقین. صادق بودن، برای معرفت داشتن لازم است اما کافی نیست. بسیاری از گزاره‌های صادق وجود دارند که بعضی اشخاص به آنها معرفت ندارند؛ یعنی آنها را نمیدانند. علاوه بر این، صرف باور داشتن هم برای معرفت یافتن کافی نیست؛ چه، باور آوردن، به شرایط روانی مانند خوشبین یا بدبین بودن یا خرافاتی و متعصب بودن هم بستگی دارد. حال اگر خطاناپذیری را هم جزء ارکان معرفت بدانیم، یقین نیز از مؤلفه‌های معرفت محسوب خواهد شد. معرفت‌شناسی، عهده‌دار بیان ضابطه‌های کلی برای ارزیابی باورهاست که در زمینه‌های دیگر دانش بررسی نمی‌شوند و تلاش می‌کند تا روشن کند معرفت چیست، در چه حیطه‌هایی امکان وقوع دارد و از چه منابعی تولید می‌شود. در این عرصه، مراد از «ابزار معرفت» وسیله‌ای است که انسان به آن وسیله با منبع معرفت مرتبط می‌شود و مراد از «منبع معرفت» واقعیتی است که ارتباط مناسب با آن، انسان را به علم و آگاهی می‌رساند و مراد از «طریق کسب معرفت»، نحوه به‌کارگیری ابزار کسب معرفت در استفاده از منبع معرفت است. در بیان اهمیت معرفت‌شناسی، همین بس که بدانیم رویان فلسفه در زهدان معرفت‌شناسی روییده و بالیده است. با توجه به مبانی فلسفی مؤثر بر علم و پیوند علم با معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و انسان‌شناسی، اجمالاً باید گفت که معرفت‌شناسی، از یک سو در تعریف ابزارها و متدولوژی علوم مؤثر است و از سوی دیگر در تعریف هستی‌شناسی و انسان‌شناسی از شأنی اساسی برخوردار است.

بی تردید، علوم انسانی بر اصول ویژه و مبانی خاصی بنیان یافته است که از مهمترین آنها، مبانی معرفتشناختی است. هر مبنایی که در معرفت‌شناسی علوم انسانی و از جمله علم سیاست جنایی، انتخاب شود همانا نتایج آن در راه‌حلها و نظریه‌های علوم انسانی آشکار میگردد. شرایط آشوبناک و سیستم‌های باز و گسترش پسامدرنیسم نیهیلیستی و افزایش سرگردانی دولتها در اتخاذ راهبرد مدیریت اجتماعی، توجه فرآیندها به مباحث معرفت‌شناسی به ویژه در علوم انسانی جدیدی همچون سیاست جنایی را ضروری میسازد.

از آنجا که دانش علمی و فلسفه علم در هم تنیده و از یکدیگر جدایی ناپذیرند، در عرصه نقد و نظریه‌پردازی حول سیاست جنایی، چنانچه توجه جدی به بنیادهای فلسفی و معرفتی نشود، در دام اثباتگرایی حقوقی خواهیم افتاد و کمترین اثر سوء آن، عجز دائم از نقد سیاست جنایی کنونی ایران و غرب و ناتوانی از تدوین الگوی بومی سیاست جنایی خواهد بود.

اولین مسئله و چالش در تبیین مبانی معرفتشناختی سیاست جنایی آن است که معرفتشناسان اسلامی و غربی در تعریف معرفتشناسی اختلاف نظر اساسی دارند؛ حکماء اسلامی «مطلق آگاهی» را معرفت میدانند و البته آن را ذومراتب دانسته، بالاترین درجه آن را «یقین» نام نهادند، ولی مقصود معرفت شناسان معاصر غربی از معرفت، «علم» است که آن را به «باور صادق موجه» تفسیر میکنند (حسین زاده، ۱۳۸۶: ۴۷).

براین اساس، رویکرد مبنایگر به نقش معرفتشناسی در سیاست جنایی میکوشد پاسخ این پرسش را در دو سطح تحلیلی و تجویزی بیابد که کدام بنیان فلسفی (مثلاً استقراری و تحصیلگرایی، پدیدارشناسی و ساختارگرایی، عقلانیت انتقادی، هنجارگرایی مطلق اخلاقی) پشتوانه معرفتی سیاست جنایی هر کشور است؟ در مقام پاسخ، اگر «خردمندی» را به معنای سنجیده‌ترین الگوی بهره‌گیری از مجموعه علوم و معارف موجود بدانیم، باید گفت استفاده از روش نظریه‌پردازی و تولید فکر، «خردمندی» را با آخرین مرحله بالندگی شخصیت انسان مربوط کرده و آن را حاصل حل تعارضات و بحرانهای گوناگون در طول زندگی آدمی دانسته است؛ بدین وصف که معرفتشناسی پیرامون سیاست جنایی، به نظر ما، اقتضا دارد لایه‌های زیربنایی و راهبردی و تاکتیکی سیاست جنایی را هنجاری و ارزشگرا و لایه‌های روبنایی و رهیافتی و تکنیکی سیاست جنایی را معطوف به اجتماع محوری و مصلحت‌سنجی و عملگرایی بدانیم. مزیت این تبیین حول مبانی معرفتشناختی سیاست جنایی آن است که بر پایه التفات به این نکته مبتنی است که موضوعات و ابعاد سیاست جنایی دارای سطوح گوناگونی از پیچیدگی هستند و برای هر سطح از آنها اتخاذ راهبرد مبناشناختی افتراقی نسبت به دیگر سطوح، بایسته است. بی شک، تمرکز بر هم نوع آگاهی بشری (با ماهیت علم تجربی یا آموزه اخلاقی و دینی و یا...) بدون خردمندی که در فلسفه‌های یکجانبه‌نگر، خاصه در پوزیتیویسم غربی و سنتگرایی شرقی، شاهد آن هستیم، خطر بزرگی است که ممکن است، به جای آن که دادگری و تعالی را به بار بنشانند، بیدادگری و تباهی بر رخسار حیات بشر بنشانند. سیاست جنایی، نیازمند تحولی شگرف در تعریف، راهبرد، روش و فرایند است؛ به گونه‌ای که بتواند راه خود را برای بوم‌شدن با اقتضات مردمان و مسئولان و هنجارهای بایسته و عرفهای مطلوب در کشورها بیابد.

مبانی ارزششناختی

هنگامی که از تأثیر ارزش‌ها در علوم انسانی سخن می‌گوییم، باید تعیین کنیم که مقصود ما کدام ارزش است. البته می‌توان درباره‌ی تأثیر همه‌ی انواع ارزش در این علوم سخن گفت، اما به نظر می‌رسد آنچه بیشتر شایسته‌ی توجه و مورد نیاز است،

ارزش‌هایی است که بی‌واسطه بر افعال اختیاری ما اطلاق می‌شوند، نه ارزش‌هایی همچون صدق و کذب منطقی که وصف گزاره‌ها قرار می‌گیرند یا ارزش‌های معرفت‌شناختی مانند یقین، ظن و شک که باورهای ما بدان‌ها متصف می‌شوند. البته حوزه‌ی افعال اختیاری بسیار وسیع است و بدین جهت، ارزش‌های اخلاقی، حقوقی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی همگی در این حوزه قرار می‌گیرند. می‌توان ارزش‌های اخلاقی را عام‌ترین ارزش‌ها در حوزه‌ی امور اختیاری دانست؛ زیرا سایر ارزش‌ها در این حوزه با اهداف خاص و محدود سنجیده می‌شوند، اما ارزش‌های اخلاقی با توجه به عام‌ترین هدفی که در زندگی برمی‌گزینیم، انتخاب می‌شوند. از این رو، همه‌ی فعالیت‌های حقوقی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نهایتاً به لحاظ اخلاقی قابل ارزیابی هستند.

ارزش‌ها می‌توانند در تولید یا انتشار علوم انسانی یا بخش‌هایی از آن‌ها تأثیر داشته باشند، اما تأثیر این ارزش‌ها چه همگانی و عمومی باشند و چه مورد اختلاف— نه به علوم انسانی اختصاص دارد، نه موجب تعدد و تغایر علوم مزبور می‌شود. از سوی دیگر، ارزش‌ها گرچه ممکن است در فرایند فهم تأثیر داشته و در مواردی موجب تفاوت فهم‌ها شوند، این تأثیر نه اختصاص به علوم انسانی دارد و نه اجتناب‌ناپذیر است و با توجه به آن که می‌تواند مانع فهم واقعیت‌ها به عنوان هدف از کسب معرفت باشد، تأثیری نامطلوب است و باید از آن اجتناب کرد. همچنین باید توجه داشت تأثیر ارزش‌ها در داوری درباره‌ی روش‌ها یا نتایج علوم انسانی با این که امکان‌پذیر است، تأثیری درباره‌ی علم است و علاوه بر آنکه به علوم انسانی اختصاص ندارد، تأثیری در تکوین علم شمرده نمی‌شود و اختلاف در این داوری‌ها نیز موجب اختلاف در علوم حاصل نخواهد بود. از دیگر سو، ارزش‌ها که تابع هدف غایی هستند، در علوم انسانی ارزشی، مانند اخلاق، تأثیری روشن دارند و در تعیین اهداف سایر علوم انسانی و اصول توصیه‌گرایان علوم نیز تأثیر می‌گذارند، چنان‌که اهداف و اصول مشترک علوم انسانی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهند. از این جهت، باید توجه داشت که علوم انسانی با مبانی ارزشی درست سازگار باشند و در بسیاری از موارد چاره‌ای جز بازسازی علوم انسانی بر پایه‌ی ارزش‌های قابل قبول، نیست. حال، از آنجا که هدف غایی و ارزش ذاتی از دیدگاه اسلام، تقرب به خداوند متعال است، یکی از کارهایی که برای اسلامی‌سازی علوم انسانی باید صورت گیرد، این است که پس از تعیین اهداف مشترک علوم انسانی اسلامی و اصول حاکم بر مجموع این علوم، اهداف عام، متوسط و قریب هر یک از این علوم و نیز اصول توصیه‌گر در این علوم، بر پایه‌ی غایی و با توجه به اهداف و اصول مشترک این علوم، تدوین شوند.

حقوق و اخلاق، معرفت‌هایی هستند در تعبیری گسترده؛ مناطقی را با حدود مشخص در اختیار دارند که گاه به طرقتی پیچیده متداخلاند و گاه نه (ابدالی، ۱۳۹۴: ۱۳۱). با تکیه بر هویت ارزش‌گرایانه‌ی ساختار سیاسی از یک سو و سیالیت و گاهی ناپایداری آن از سوی دیگر، میتوان نمای درونی ارزش‌های راهبر سیاست‌گذاری جنایی را آشکار ساخت که اگرچه در چارچوب باورمندی به تفکر یا مکتب یا ایدئولوژی معینی مطرح گردیده‌اند لیکن خواه ناخواه در معرض واقعیت‌های بیرونی نیز قرار خواهند گرفت. بر پایه چنین درکی است که بحث از بایسته‌های حاکم بر سیاست‌گذاری جنایی نیز از بستر انتزاعی به فرایندی واقع‌گرایانه وارد خواهد شد (ایروانیان، ۱۳۹۵: ۴۲). در جهان معاصر (عموماً در غرب)، علم‌گرایی به عنوان بنیادین‌ترین ارزش‌های حاکم بر معرفت

بشری و معیار تفکر و عمل آدمی معرفی شده است. این امر نه به معنای تغییر ماهیت علم و عقلانیت به ارزش که بیانگر طرح یک داوری ارزشی نسبت به مفاهیم یاد شده است. در حقیقت، بدون هرگونه تغییری در ماهیت این امور، صرفاً از منظری ارزشگرایانه، علم و خرد مورد داوری قرار گرفته و حائز بالاترین امتیاز در جدول فرضی ارزشگذاری گردیده‌اند. ارزش سازنده و موجد داوری یاد شده نسبت به دو مقوله علم و عقلانیت، انسان‌باوری و اومانیسیم نافی قوانین و قواعد ماوراء طبیعی حاکم بر سرنوشت انسان است. ارزش به معنای واقعی، آنگاه که یکی از مبانی سیاست جنایی قرار میگیرد، نباید به معرفت صرفاً علمی فروکاسته شود و این تقلیلگرایی همانا یکی خطاهای بزرگ اندیشه غربی است. علم تنها مغایرت ارزش با شواهد عینی را به اثبات رسانیده و به غیر از این امر، از این داوری علمی تقلیلگرایانه نتیجه‌های جز همین وضع فروکاستگی ارزش به علم حاصل نمی‌آید. البته بی تردید، باطل بودن و باطل شدن یک ارزش، بستگی تام به عملکرد نظام فرهنگی دارد که در دامان آن، چنین ارزشی تولد و نضج و تحول یافته است. بر این اساس است که میتوان گفت علم و عقلانیت، خود، ارزش را تولید نمودند تا امکان ابطال آن کسب کنند. پس چه چیزی مبنای ارزششناختی سیاست جنایی است و معیار و مرجع اندراج ارزشها در این نظام چیست و کیست؟

باید توجه کنیم که نظام سیاسی از صلاحیت انحصاری طرح ارزشها در دامنه برنامه‌ریزی جنایی برخوردار است؛ اعم از آن که منشأ عملکرد ایجابی ساختار سیاسی در جهت وارد نمودن ارزشها به فرایند سیاستگذاری جنایی، تعلق آنها به ایدئولوژی مذهبی-سیاسی این نظام باشد یا آن که ساختار سیاسی، تحت فشار گروهها و نهادهای ذینفوذ داخلی یا بینالمللی (اعم از حقوقدانان، فعالان حقوق بشری، اسناد و مراجع بینالمللی و...) ناچار از تزریق این ارزشها به بنیاد نظری اندیشه سیاستگذاری جنایی گردد. البته با آن که نظام سیاسی، یگانه مرجع صالح در روند اندراج ارزش در لایه زیرساختی نظام نظری و راهبردی سیاست جنایی است اما این به معنای تکوین و بسط مهارنشده ارزشهای یادشده در ریشه و تنهی ایدئولوژی مذهبی-سیاسی این نظام نیست. به هر روی، مداخله انشائی ساخت سیاسی در فرایند سیاستگذاری جنایی، به شکل وارد کردن طیفی از ارزشهای مورد حمایت ایدئولوژی حاکم سیاسی به زیربنای نظام سیاستگذاری جنایی جلوه میکند. ارزشهای یادشده در بردارنده طیفی گسترده و مجموعه‌های متنوع از مسائلی هستند که هر یک را میتوان مطابق با یک مبنای عقیدتی یا فلسفی متمایز و گاه همچنین متعارض (مانند آزادی و امنیت، نظم و عدالت)، تبیین و ارزیابی کرد.

چنین دامنه گسترده و متنوعی از ارزشهای دخیل در زیربنای نظام سیاست جنایی، در برخی موارد زمینه بروز تعارضهایی را میان ارزشهای مورد حمایت نظام سیاسی فراهم می‌آورد. به نظر میرسد، راهکار کاهش شدت این جدل و تعارض آن است که بر مبنای ارائه نزدیکترین تأویل به تفکر مرکزی و مبنایی ایدئولوژی پایه و البته در عرض و همارز آن بر پایه ملاحظه مصالح جامعه، سطوح تقنینی و قضایی و اجرایی سیاست جنایی را به پیش ببریم.

انسان‌شناسی، علمی است که در اثر تغییر نگاه انسان غربی به جایگاه انسان در هستی و ارتباط او با طبیعت و جامعه، در غرب به وجود آمده است (ملک زاده، ۱۳۹۳: ۱۷). حقوق پیش از هر چیز کارکرد دوسویگی و متقابل دارد؛ بدین معنا که افراد و گروه‌ها را به هم پیوند می‌دهد و بستر زندگی در جامعه را مهیا می‌کند و به طور کلی، قواعد حقوقی ناشی از «روابط متقابل تکالیف» هستند. حقوق، بیش از آن که قلمرو از معرفت با چارچوب‌های لایتغیر باشد، «نحوه اندیشیدن به روابط اجتماعی» است (رولان، ۱۳۹۱: ۸۵). درست به همین دلیل که انسان موضوع علم حقوق است و نه موجود دیگری، حقوق هنگامی که لائیک می‌شود کمتر قدرت الزام می‌یابد و هرگاه از اخلاق دور می‌شود هم کمتر درونی می‌گردد. به لحاظ انسان‌شناختی، جامعه از طریق دادگاه‌های خود همچنین کارشناسان و متخصصان بر تغییرات حقوق نظارت می‌کند. در واقع، متخصصان فرمول‌های حقوقی جدیدی را در زمینه حقوق خانواده، حقوق بیمه و حقوق شرکتها ابداع می‌کنند. همچنین سازمانها و دستگاه‌های مختلفی اختیارات گسترده‌ای در زمینه مسائل کیفی، اقتصادی، اجتماعی، شهرسازی، محیط زیست و غیره دارند نقش مهمی را در تعیین محتوای واقعی حقوق ایفا می‌نمایند. در نتیجه می‌توان گفت که قانون کمتر از آنچه که فکر می‌کنیم در حقوق موضوعه ما تأثیر می‌گذارد و به عبارت دیگر، حقوق کیفی موضوعه در حال حاضر در حد وسیعی بستگی به اقدامات و ابتکارات افراد شاغل در مراجع انتظامی و قضایی دارد.

در وصف رابطه انسان‌شناسی با حقوق بشر و سیاست جنایی باید اولاً توجه داشت که حقوق بشر حقوقی است که زیستن نوع بشر بر پایه آن استوار می‌گردد و به معنای حقوقی است که انسانها صرفاً به دلیل انسان بودن از آن برخوردارند. انسان‌شناسان از مهمترین گروه‌های اجتماعی هستند که خود را ملزم به احترام نسبت به همه انسانها و رفتارهای انسانی می‌نمایند. با توجه به پیشینه علمی انسان‌شناسی و ورود انسان‌شناسان به عمیقترین لایه‌های فرهنگی مؤثر در ارتکاب رفتارهای انسان - اعم از رفتارهای مثبت و منفی، خوب و مجاز و یا مجرمانه - نسبت به دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی حقوقی، به نظر می‌رسد انسان‌شناسی بیش از هر علمی توانایی ارائه راهکارهای مؤثر برای استواری مبنای انسان‌شناختی هر نظریه بومیای در حوزه سیاست جنایی را داشته باشد.

اما ارتباط مبنای انسان‌شناختی سیاست جنایی با دوگانگی جهانی‌سازی/ بومی‌سازی سیاست جنایی چیست؟ تلاش برای یافتن پاسخ را باید از توجه به این نکته آغاز کرد که حقوق تطبیقی نمونه‌های بسیاری از عاریت گرفتن یک نظام حقوقی از نظام حقوقی دیگر را ارائه می‌دهد. انسان‌شناسی حقوقی با بکارگیری «فرهنگ‌پذیری حقوقی» اهمیت خاصی به انتقال گسترده پدیده‌ها از یک جامعه به جامعه دیگر می‌دهد. در واقع، فرهنگ‌پذیری حقوقی را میتوان دگرگونی کلی یک نظام حقوقی در اثر تماس با یک نظام حقوقی دیگر دانست. با این حال، به رغم ایجاد تحول عمیق در جوامع سنتی، حقوق انتقالی به در چارچوب استعمار در این جوامع به



سهولت انجام نمیپذیرد. به همین جهت، در دوره استعمار و حتی پس از استقلال کشورهای مستعمره، روابط بین حقوق بومی و حقوق استعماری به ندرت هماهنگ و همسو بوده است؛ تا جایی که بردفورد مورس - انسانشناسی حقوقی - چهار نوع ارتباط مختلف (جدایی، همکاری، ادغام، دفع) میان حقوق بومی و حقوق استعماری را توانسته تبیین کند. باید توجه کنیم هیچ نظریه‌های وجود ندارد که بتواند از بیرون به جوامع وحدت ببخشد، از این رو جهانی شدن و جهانشمولی مفاهیم حقوقی (سیاست جنایی، حقوق بشر، عدالت حقوقی و...) مسئله ناگواری است؛ چه، نمیتوان همین مفاهیمی را که مبنای حقوق بشر غربی هست (واژگان فرد یا شخص، یا نظم دموکراتیک یا اومانیسیم) را در بسترهای فرهنگی و اجتماعی دیگر دقیقاً با همان مضمون غربی تطبیق داد. اگر امروزه اسناد و فرآیندهای حقوق بشر سازمان ملل با محوریت روبروست به این علت است که این سازمان هنوز نتوانسته است مفاهیم حقوق بشر را به صورت مستقل از مردمشناسی فرهنگی ملتها - جدا از منافع دولتها - تعریف کند و به طور کامل در کنار ملتها قرار بگیرد. در حقیقت عدم درک و شناخت این مسئله که حقوق جزئی از یک کل فرهنگی اجتماعی است و نمیتوان حقوق کلی برای همه ملتها تدوین نمود از مهمترین دلایل شکست پروژه‌های حقوق بشری است. تقابل الگوهای جهانی با الگوهای بومی سیاست جنایی نیز ناشی از عواملی از جمله مبانی انسانشناختی میباشد.

انسانشناسی در سیاستگذاری جنایی بومی، جایگاهی مبنایی دارد و نظریه اسلامی-ایرانی سیاست جنایی باید در عین باور به برابری شأن انسانها و رابطه انسان با خدا را رابطه عبد و مولا بداند. بی شک، تبیین رابطه انسان و خدا، اساسی‌ترین بخش از تعالیم انسان‌شناسی و خداشناسی ادیان خداپاوار، از جمله اسلام را تشکیل می‌دهد. در غالب آیاتی که از افعال و اوصاف خداوند از حیث ربوبیت او سخن رفته است، ارائه تصویری خوف‌آمیز و حسابرس از خدای شدیدالعقاب و سریع‌الحساب، غلبه دارد و موضع شایسته در برابر او خوف و خشیت معرفی شده است (رعد/۲۱؛ ملک/۱۲؛ فاطر/۱۸)؛ جلوه‌ٔ غفران و رحمت و نعمت ربوبی نیز، مزد کسی جز خداترسان و متقین و مطیعان نیست (اعراف/۱۵۴). درباره ویژگی دوم باید به تعبیر رایجی در متون اسلامی اشاره کنیم که یک وجه از رابطه انسان و خدا را در قالب دادوستد دیده‌اند. در شماری از آیات قرآن کریم، از ایمان و بندگی خدا به عنوان تجارت یاد شده است (فاطر/۲۹؛ صف/۱۰). و آنان که در این معامله وارد نمی‌شوند، شاهد خسران خویش در روز قیامت خواهند بود (غافر/۲۷). در مجموع، سیاستگذاری جنایی بومی (اسلامی-ایرانی) در سطح مبانی و لایه‌های زیرین معرفتی، هرگز نیازمند مبانی فلسفی غربی نیست و بلکه سیراب از مبانی نظری اسلام و از جمله مبنای انسانشناخت میباشد. بر پایه همین مبناست که میتوان رونمای سیاست جنایی اسلامی-ایرانی را مصون از افتادن در دام اومانیسیم و لیبرالیسم افراطی و پیامدهای مخرب کفوری و ناتوانی نظام سیاست جنایی در پیشگیری و واکنش به جرایم ناشی از افراط در آزادی اومانیستی دانست.

مبانی جامعه‌شناختی

حقوق، علمی اجتماعی است که به موازات بهره‌گیری از مبانی و منابع متافیزیکی، ریشه در جامعه نیز دارد و جامعه را نیز متأثر می‌سازد، نه این که به صورت معرفتی مجزا، با جامعه رابطه برقرار نماید. حوزه پهناور تعامل حقوق با جامعه - و خصوصاً سیاست‌گذاری جنایی با جامعه و علوم اجتماعی - را میتوان در گستره موضوعات مطرح در کتب «حقوق و جامعه» مشاهده کرد؛ موضوعاتی بینرشته‌ای از جمله: نظم اجتماعی، کنترل اجتماعی، سازمان اجتماعی، تحول یا تغییر اجتماعی و حقوقی، حل و فصل منازعات، هنجارهای اجتماعی مورد حمایت سیاست جنایی، نابرابری، قدرت، مجازات، فرهنگ حقوقی، ساختار و اوصاف جوامع، نظریه انتقادی، جامعه‌شناسی حقوقی، جامعه‌شناسی کیفری و بسیاری موضوعات دیگر.

مؤلفه ضروری مفهوم حقوق و مفهوم سیاست جنایی در حقوق، این نیست که دولت آن را ایجاد کند و چنین نیست که حقوق مبنایی برای تصمیمات دادگاه یا دیگر مراجع رسیدگی باشد. حقوق، حقوق کیفری و سیاست جنایی، یک منظومه انتظامبخش است و نظمدهی هنجاری در علوم حقوقی همواره تعاملات و تشابهات فراوانی با سایر نهادهای اجتماعی دارد.

در رویکرد مبناشناختی به سیاست‌گذاری جنایی، باید توجه داشت شماری متنوعی از منابع در نظمدهی هنجاری به جامعه سهیم‌اند. بسیاری از آنها به قدر کفایت با عنوان «حقوق» تناسب ندارند و «امر حقوقی» محسوب نمیگردند. علاوه بر آن، آنچه نوعاً سازنده حقوق است ضرورتاً تأثیرگذارترین منبع نظم اجتماعی نیست. بسیاری از روابط اجتماعی که تنظیم و صیانت میشوند به شیوه‌های مختلفی صورت میگیرند که بر تحول دانش و عمل حقوق اثر میگذارند و اثر میپذیرند اما حقوقی محسوب نمیشوند؛ زیرا از طریق عرف، نقشهای نهادینه شده، چارچوبهای شناختی، محدودیتهای ساختاری، روابط متقابل، انگیزه‌ها و دهها مبنای جامعه‌شناختی دیگر ظهور و افول دارند. بد نیست یادآوری کنیم به تعبیر پارسونز، حقوق زمانی به وجود می‌آید که نهادها شروع به اعلام و اجرای هنجارها و ضمانت اجراهای غیرحقوقی این هنجارها مینمایند. ظهور حقوق در شکل نهادیاش، بر پهنه اساسی ناهمسانیهای اجتماعی اثر میگذارد.

در سیاست جنایی، بعضی مسائل بر عاملان حوزه نهادهای حقوقی تمرکز دارند و برخی دیگر، بر چگونگی ارتباط یافتن اعمال نهادهای حقوقی با محیطهای اجتماعی که حقوق در آنها اجرا میشود. متولیان طراحی و اجرای سیاست جنایی شامل طیف وسیعی از کنشگرانی میشود که رفتارشان هم حول نهادهای حقوقی میچرخد و هم منتهی به نهادهای حقوقی میگردد. در تحلیل مبناشناختی رابطه جامعه‌شناسی با سیاست جنایی، آسیب‌شناسی شکافی که بین هنجارهای حقوقی رسمی هنجارهایی که در زندگی اجتماعی از آنها تبعیت میشود وجود دارد، ذهن محقق سیاست جنایی را به توجه به قوانین مهجوری جلب میکند که با هنجارهای اجتماعی مسلط هماهنگی ندارد و قوانین موضوعهای که برای تلاش در تغییر هنجارهای مسلط جامعه‌اند. توجه به این مسائل، گامهایی در مسیر اتخاذ راهبرد بایسته و متقن پیرامون درک مبنای جامعه‌شناختی سیاست جنایی است.

سناریوی جرم، عمری به قدمت تاریخ بشر دارد. در این سناریو، بزهکار و بزه دیده بازیگران آن به شمار می‌آیند که نقش اول و اصلی آن به عهده بزهکار است و بزه دیده به منزله نقش دوم و مکمل ایفای نقش میکند. این رویداد که به واسطه ماندگاری و پایداری آن در فرایند اجتماعی بشر به مثابه پدیده‌ای اجتماعی شناخته شده است، رخدادی است که با نقض ارزشها و هنجارهای اخلاقی و اجتماعی، نظم و امنیت مطلوب جامعه بشری را مختل نموده و آرمان پیدایی و پدیداری بشر را با تاخیر مواجه مینماید.

سیاست جنایی، به مثابه مدیریت اقدام در قبال بزهکاری، حول هسته کهن و سخت و پایداری به نام سیاست کیفری نضیح و بسط یافته است. سیاست کیفری ماهیتی کاملاً حقوقی- اخلاقی دارد و پس از تحول پارادایمهای عدالت کیفری از «رویکرد تشدید کیفر: جرممداری» به «رویکرد اصلاحی درمانی: مجرممداری» و سپس به سوی «رویکرد حمایتی: بزه‌دیده‌مداری» و مجدداً بازگشت به «رویکرد عدالت کیفری استحقاقی امنیتگرا و آزادیستیز» گذار یافته و بسیار گسترده‌تر از مفهوم مضیق سیاست کیفری شده است.

اگرچه در یک نگرش کلاسیک به سیاست جنایی، سیاست کیفری هسته سیاست جنایی دانسته میشود اما تحولات بنیادی در عرصه سیاست جنایی به قدری علم سیاست جنایی را میانرشته‌های کرده است که دیگر به سختی میتوان صحبت از یک هسته سخت کیفری کرد که حول آن، تعاملات کمرنگی میان علوم معین سیاست جنایی برقرار باشد. دلیل این تحول بنیادین را از یک سو باید در جهانیتر شدن و شبکه‌هایتر شدن علوم و اندیشه‌های بشری و از دیگر سو در تغییر مبانی این علوم؛ آنچنان که برای مثال، در سیاست جنایی، هسته اولیهای با نام حقوق کیفری وجود داشته که بر اساس برداشتهای بسیار انتزاعی از جرم و مجازات، همواره با جرم‌انگاری افراطی و پافشاری بر کیفرهای ناکارآمد موجب بحران تورم کیفری شده و حقوق و آزادیهای فردی را صدمه زده و امنیتگرایی معقول و مفیدی نیز نتوانسته به بار بنشانند (نجفی توانا، ۱۳۹۲: ۲۵۱). سیاست جنایی، امروزه، بر پایه تجربی نه‌چندان موفق سیاست کیفری، میکوشد مبنای حقوق خود را با پیروی محض از مبنای حقوقی حاکم بر سیاست کیفری که سوءتفسیر و تفسیر حداکثری از الزام‌آوری اخلاقی و تمرکز بر ارباب و سزادهی و کم‌توجهی به ارزشهای اجتماعی بود استوار نسازد، بلکه با مشارکت دادن نیروهای اجتماعی در کنار مأموران و مسئولان نظام عدالت کیفری رسمی در مسیر مشارکتی کردن سیاست جنایی گام بردارد و سیاست کیفری متمایل به جرم‌انگاری بی‌رویه را مهار کند. اولین و مهمترین گام در این مسیر، ترسیم مبانی جرم‌انگاری، کیفرگذاری و اصول حاکم بر آنها به عنوان مبنای حقوقی سیاست جنایی است.

نتیجه گیری

قانون گذار ایران، در سه دهه‌ی گذشته به انگیزه‌ی کاهش جرم، در موارد مختلف، اقدام به تشدید کیفرهای قبلی یا جرم

انگاری‌های جدید با کیفرهای سزاگرایانه نموده است. بی توجهی به محدودیت‌های موجود برای جرم‌انگاری و تکیه صرف به توجیهات نظری و فلسفی در توسل به ساز و کار جرم‌انگاری و تشدید کیفرها بدون مبنای علمی جرم‌شناختی و کیفر شناختی می‌تواند حقوق کیفری را با چالش جدی رو به رو ساخته و مشروعیت و جایگاه و نقش آن را به پرسش بکشاند.

«هگل» معتقد است: «کیفر چیزی نیست جز یکی از نمودهای جرم، یعنی نیمی از جرم است که نیمه‌ی دیگر آن را ایجاب می‌کند». مروری بر تاریخ تحولات کیفری گواه این امر است که صرف شدت و خشونت عمل ارتكابی، نمی‌تواند مبنای مناسبی برای مداخله‌ی کیفری و یا تشدید کیفری باشد. بلکه علاوه بر آن، باید امکان تأثیر گذاری و اثر بخشی مداخله‌ی کیفری از یک طرف، و تشدید کیفرهای قبلی از طرف دیگر نیز، اندیشید؛ لذا، قانون گذار به جای تشدید کیفر، باید سیاست پیش‌گیرانه به منظور جلوگیری از وقوع جرم اتخاذ نماید. به این ترتیب، می‌توان گفت مداخله‌ی کیفری و تشدید کیفرها بیش از آن که فایده مند باشد، خود زمینه‌ی تشدید خشونت و ترغیب بزه کار را فراهم نماید. حقوق کیفری بدون پای بندی به اصل حداقل بودن حقوق کیفری، به مثابه‌ی جنگجویی است که همواره در حال شمشیر کشیدن است. بدیهی است در چنین وضعیتی، اگرچه ظرفیت‌های کیفری مراجع سیاست گذار و مجری قوانین کیفری به وفور آزاد شده، به مرحله‌ی اجرا در می‌آید، اما نه تنها توانایی و مهارت مراجع رسمی جهت استفاده از سایر ظرفیت‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و ... کاهش خواهد یافت، بلکه دور نیست زمانی که شهروندان نیز پرداخت هزینه‌های کیفری را، جزئی از هزینه‌های معمول زندگی در ساخت سیاسی، حقوقی جامعه‌ی خود تلقی می‌کنند؛ در این صورت، تحمل یا تصور شمول کیفر نسبت به شهروندان هیچ کدام از اهداف نظام دادگری کیفری را محقق نخواهد کرد. بر این اساس، هم چنان که «هابز» بیان نموده است: «حاکم مدنی شمشیر دادگری را به صورت ناپیوسته به کار می‌برد، چنان که گویی مثل چیز داغی، نمی‌تواند آن را پیوسته در دست نگه دارد.»

بررسی فرآیند تدوین و تصویب برخی قوانین کیفری ایران، بیانگر تقارن زمانی میان وقوع حوادث جنایی شدید مانند: قتل، سرقت مسلحانه و تجاوز به عنف با تصویب قوانین سزاگرایانه است. حال آن که گذشت زمان و تکرار حوادث مشابه به رغم اعمال سیاست‌های سزاگرایانه، نشان داده که این سیاست‌ها از اثر بخشی لازم برخوردار نبوده است. بنابراین، هنر سیاست جنایی، آن است که با تلفیق کارآیی و انسانی بودن، به مدیریت جرم بپردازد. همان گونه که حرف تسامح صفر در برابر جرم عاقلانه نیست، و مطلق سخت گیری هر چند ممکن است در کوتاه مدت پاسخ گوی نیازهای نظام دادگری کیفری در کاستن از میزان جرایم باشد، اما به دلیل فرهنگ سازه نبودن، در دراز مدت نهادینه نشده و کارآیی لازم را نخواهد داشت. به علاوه امروزه منطقه‌ای و جهانی شدن حقوق بشر، اصولاً تا حد زیادی امکان توسل به حربه‌های بسیار قهرآمیز و سرکوبگر خارج از محدوده حقوق بشر و قوانین اساسی را از دولت‌ها سلب نموده است. در همین راستا لازم است تدابیری ارایه شود تا با ترکیب آن‌ها بتوان به یک سیاست جنایی متوازن، چند بعدی، همه سو نگر و کاربردی نایل گشت که علاوه بر پرهیز از تساهل صرف و تسامح صفر در قبال جرم، زمینه‌ی اجتماعی شدن بزه را زایل نمود و منجر به باز هم نوایی او با جامعه و پیش گیری از تکرار جرم توسط وی و ارتکاب جرم توسط دیگران گردد.

- ابدالی، مهرزاد (۱۳۹۴)، رویکردهای حقوقی و رهیافتهای فراحقوقی، تهران: نشر میزان
- ایروانیان، امیر، (۱۳۹۵)، سیاست جنایی (پیشینه‌ی تاریخی، ساختار و ویژگی‌ها)، تازه‌های علوم جنایی، جلد اول، چاپ اول، تهران، انتشارات میزان
- حسین زاده، محمد (۱۳۸۶)، پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر، قم: انتشارات مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)
- نجفی توانا، علی (۱۳۸۶)، تعارض و انسداد در سیاست جنایی ایران، فصلنامه تحقیقات حقوقی آزاد، پیش شماره
- رولان، نوربرت (۱۳۹۱)، انسان‌شناسی حقوقی، ترجمه رضا موسی‌زاده، تهران: نشر میزان
۱۵. Bagaric, Mirko, 2001 Punishment and Sentencing: A Rational Approach, Cavendish Publishing Limited, London, .
۱۶. Berry, Gray-Christopher 1999, The philosophy of law (an encyclopedia), Garland Publishing, New York and London, .
۱۷. Boonin, David 2008., The Problem of Punishment, Cambridge University Press,
۱۸. Brooks, Thom, 2007 Hegel's Political Philosophy: A systematic Reading of the Philosophy of Right, Edinburgh, Edinburgh University Press, .
- . ۱۰- Caygill, Howard, 2011 A Kant Dictionary, Volume 2 of the Blackwell Philosophy Dictionaries Blackwell University Press

